اخلاق و عرفان از دیدگاه امام خمینی (ره)

همتی، همایون

امام خمینی(ره) معتقدند که ارزش‏های کلی اخلاقی را می‏توان با عقل فهمید و اثبات کرد. فطرت الهی آدمی را قبول دارند و در این فطرت شناخت، تمیز و تشخیص فجور و تقوا به آدمی الهام شده است: «فا لهمها فجورها وتقواها». این قدرت شناخت، این شعور اخلاقی، نیرو و «حس اخلاقی» ) Moral Sense( و به‏تعبیر ژان‏ژاک‏روسو ) Coseience( یا وجدان اخلاقی که از او به بعد در «دانش فلسفه اخلاق» مطرح شد، مورد تأیید حضرت امام(ره) هست. یعنی ایشان، انسان را دارای یک «فطرت الهی» می‏دانند که اگر در شرع هم نیامده بود و معرفی ارزش‏ها و ضدارزش‏های اخلاقی ناگفته مانده بود، خود آدمی می‏توانست برخی از ارزش‏های کلی ومادر را تشخیص بدهد مثل «العدل حسن و الظلم قبیح»، برخلاف اشاعره که کل ارزش‏های اخلاقی را شرعی می‏دانستند نه ذاتی، اما معتزله و شیعه معتقد بودند که آدمی دارای قوه دراکه و نیروی درک و دریافتی آنچنان است که قدرت تشخیص برخی از مبانی و اصول اولیه اخلاق را دارد. اما حضرت امام(ره) از سویی عقل‏گرایانه به مسأله می‏اندیشند و به مبانی فلسفی ملتزم و وفادارند ولی این‏را پسندیده نمی‏بینند. از سوی دیگر معتقدند که برخی ارزش‏ها هست که برای شناخت آنها و معیار تمیز و تفکیک آنها نیازمند شرع هستیم. به‏زبان اصولیون شیعه، برخی «مستقلات عقلیه»اند و برخی «استلزامات عقلیه». برخی بدیهیات عقلیه هستند که شرع هم اگر به آنها حکم کند درواقع ارشاد به حکم عقل کرده است و به اصطلاح، حکم ارشادی است نه حکم مولوی. اما برخی امور هستند که اینها را ما نمی‏توانیم از پیش خود و مستقل از شرع و با قطع نظر و غمض نظر از شرع و شریعت به آنها پی‏ببریم. شناخت اینگونه ارزش‏های اخلاقی، رذیلت‏ها و فضیلت‏ها، محتاج تبعیت و التزام به شرع مبین است، لذا می‏توان گفت که حضرت امام تابع تئوری‏ای هستند که در «فلسفه اخلاق» معاصر به آن) Divine command theory( گفته می‏شود یعنی «نظریه فرمان الهی». حضرت امام درواقع مکتب اخلاقیشان نه فلسفی و عقل‏گرایانه محض) Rationalistic( و نه اشعری مسلک است و نص‏گرایان محض) Textualistic( است که هیچ سهمی و مدخلیتی برای عقل قایل نباشد، بلکه تلفیقی است از نوعی اخلاق فلسفی، استدلالی و عقلانی به ضمیمه فرمان‏ها و اوامر و نواهی شرعیه و دستورات الهی. لذا اخلاق امام(ره) اخلاق دینی است، نه غیردینی و سکولار. این اولین تفاوت بین این مکتب اخلاقی با مکتب اخلاق ارسطویی است که در این مکتب از مأثورات و از داده‏های وحی، آموزه‏ها و یافته‏های وحیانی استفاده می‏شود، مثلاً بحث «تقوا» را شما در مکتب اخلاق ارسطویی نمی‏بینید. بحث تقوا و ضبط نفس، مراقبه، محاسبه، مشارطه، موءاخذه که امام در کتاب «چهل حدیث» در باب «جهاد اکبر» اینهارا «ارکان اربعه سلوک» و تهذیب نفس می‏دانند. نخست، مشارطه با نفس و بعد، مراقبه براین شرطی که با نفس گذاشته است آدمی، که بندگی کند، معصیت را کنار بگذارد و بعد محاسبه و حسابرسی از نفس و بعد موءاخذه که اگر تخلفی یا تمردی و معصیتی از نفس سرزده، برای آنکه پیمان بندگی با خدا بسته است، اگر این میثاق بندگی را نقض کرده است، او را موءاخذه کند. اینها کجا در اخلاق ارسطویی و کتاب «اخلاق نیکوماخوس» او هست؟ در متن انگلیسی آن، که من در اختیار دارم، او به تعریف ) Vice and Virtues(رذیلت و فضیلت می‏پردازد، بعد خیر Goodرا بحث می‏کند، خیر مطلق و خیر همگانی، بعد) The theory of the Mean( یعنی مسئله اعتدال و تعادل و بعد هم مسأله معروف) Happinss( یعنی سعادت موردبحث قرار می‏گیرد، اما بحث تقوا کجاست؟ ذکر کجاست؟ مراقبه کجاست؟ محاسبه کجاست؟ نه در اخلاق نظری و نه در اخلاق عملی ارسطو مسایلی مثل لقاءالله، فلاح، وصول که در «دعای عرفه» امام‏حسین (ع) آمده است: تهجد، نماز شب، دستورالعمل‏ها و آداب و توصیه‏های عملی برای معالجه بیماری‏های اخلاقی و روحی، روزه گرفتن‏ها، نمازهای مستحبی، دعاها، اینها در اخلاق ارسطویی نیست. از حیث نظری هم ما، در اخلاق ارسطویی مسایلی مثل تقوا، ذکر، لقاء، عشق و مانند اینها را نمی‏بینیم. ولی در اخلاقی که در آثار حضرت امام(ره) به خصوص در احادیث اخلاقی‏ای که در کتاب «اربعین یا چهل حدیث» شرح شده‏اند همه اینها را می‏بینیم. به نظر من، حضرت امام در علم اخلاق دو کار مهم کرده‏اند: یکی تعدیل اخلاق فلسفی و استدلالی و پیوند و تلفیق آن با داده‏های وحی و احکام شرعی و فقه، زیرا اخلاق عقل‏گرایانه و استدلالی محض به خصوص در تعیین و تشخیص مصادیق و جزئیات رذایل و فضایل با مشکل روبه‏رو می‏شود و عقل در آنجا از سیر و از تک و تاز باز می‏ماند. و برای همین است که ما نیاز داریم به یافته‏ها و آموزه‏های وحیانی مراجعه کنیم، همه ارزش‏ها و ضدارزش‏های اخلاقی را نمی‏توان بر عقل بنا کرد وگرنه نیازی به وحی نبود. من البته نمی‏خواهم مثل کانت بگویم که دین، همان اخلاق است، به نظر من، اخلاق جزیی از دین است، بخشی از دین است. دین احکام سیاسی و اجتماعی هم دارد. ابعاد عرفانی، اساطیری و نمادین هم دارد، بخش اعتقادات و معرفتی و شناختاری هم دارد، فراتر از اخلاق است، قطعاً ولی اخلاق، جزمهمی از دین است. و به همین سبب است که پیغمبر(ص) فرمود: «انی بعثت لأتمم مکارم الأخلاق». و بدینسان آن حضرت هدف بعثتشان را تکمیل و به تحقق رساندن ارزش‏های اخلاقی بیان فرموده‏اند. خوب در کنار اخلاق ارسطویی می‏توان از مکاتب دیگر هم نام برد مثلاً اخلاق ) Deonthology( یا وظیفه‏شناسی که خودش نیز اقسامی دارد. مثل: عمل‏نگر ) Act- Deontology( و قاعده‏نگر ) Rule- Deontology( این مباحث را البته در کلاس‏های «فلسفه اخلاق» باید تدریس کرد.

ابتکار مهم امام(ره) یکی تعدیل، تصحیح، تکمیل و تعمیق اخلاق ارسطویی بوده است و یک هم پیوند دادن آن با آموزه‏های فقهی، شرعی و وحیانی. دیگر کار مهم ایشان، نوعی تأسیس و تدوین یک نظام اخلاقی به سبک عرفان یعنی پیوند زدن اخلاق با عرفان، که اخلاق به سبک توحید و «اهل الله» و عارفان است. که در آثار حضرت امام، مثل «آداب الصلوة» و کتاب «اربعین حدیث» و نیز نامه‏هایی که ایشان به نزدیکان و بستگانشان نوشته‏اند دیده می‏شود. یعنی درست همانگونه که «از مقامات توکل تا فنا/ پله پله تا ملاقات خدا» عارف به جایی می‏رسد که از «فنا» هم فارغ می‏شود و به مقام «فناعن الفناء» و بلکه «فناعن الفنائین» می‏رسد که به تعبیر قونوی در کتاب «مفتاح»: من رزق الطهارة حتی عن الاخلاص فقد رزق الخلاص»: اگر کسی از دیدن و روءیت کمالات خود رست، آنگاه به راستی رسته است. وگرنه اگر کسی به کمالات برسد ولی هنوز روءیت کمال و روءیت نفس کند و خود را ببیند، خویش را در میانه حایل ببیند و به خود التفات داشته باشد، کمالات را از خود بداند و به خود بگیرد و از خود ببیند، چنین شخصی هنوز رسوباتی از ناخالصی‏ها و خودکامگی و سطوت نفس در او باقی است:

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است

تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم

ء

تا علم و فضل بینی بی‏معرفت نشینی

یک نکته‏ات بگویم خود را مبین که رستی

«حافظ»

چنین نیست که با رسیدن به «مقام فنا» کار تمام شده باشد و آدمی از شر نفس و سیطره نفس خلاص شود، بلکه تازه مشکل در این است که این کمالات را که از خدا گرفته است به خویش نسبت دهد و استفاده و سوءاستفاده‏های نفسانی از آنها بکند، یعنی مشکل روءیت نفس. این خود بالاترین حجاب است و از «حجب نوریه» است. حضرت امام، نوعی نظام اخلاقی در«الهی منک اطلب الوصول الیک»: خدایا از تو وصول و رسیدن به تو را می‏طلبم. یا در «مناجات شعبانیه» است که: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیانظرها الیک حتی ثخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواضا معلمة بعز قدسک» آثارشان ارایه داده‏اند که در واقع بعد از مرحله‏ای که بر شانه‏های ارسطو می‏ایستند و اخلاق استدلالی و فلسفی او را تلطیف می‏کنند، جامه‏ای از شریعت بر آن می‏پوشانند، کسوتی از فقه بر آن می‏پوشانند، «به سبک عارفان، آن را منزل به منزل در قالب مقامات و مراحلی برای حرکت و سیر نفس از «یقظه» یا «عزم» یا «اراده» تا مقام «فنافی‏التوحید» بیان می‏کنند.

لذا حرکتی که در نظام اخلاقی امام هست، یک اخلاق استاتیک و ساکن و جامد نیست، نوعی سیر، رفتن و شدن است، نوعی صیرورت ) Becoming( گذار ) Passage( است و لذا به اعتقاد من، امام(ره) اخلاق را با عرفان پیوند می‏دهند، در حالی که در زمان ارسطو، اخلاق علمی بود که موضوع آن یا سعادت بود یا شناخت رذایل و فضایل. خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب «اخلاق ناصری» می‏گوید که موضوع علم اخلاق، یکی از این دو چیز است یا رذایل و فضایل و ارزش‏ها و ضدارزش‏هایی مثل حسد که یک رذیلت است یا اخلاص و صدق که اینها فضیلتند، دروغگویی رذیلت است، پاکدامنی و عفت، راستگویی، فتوت و رادمردی، فضیلت است. موضوع علم اخلاق نیز یا شناخت رذایل و فضایل است یا نفس رذایل و فضایل و ملکات نفسانی است یعنی خلق و خوهای نفسانی و حالات نفسانی یا موضوع علم اخلاق «نفس» است، من حیث الرذایل والفضایل یا من حیث الصحة و المرض»: روح آدمی از آن حیث که می‏تواند آراسته شود به فضیلت‏های روحانی و معنوی یا بیمار و مبتلا شود به آلودگی‏های اخلاقی، اما در واقع، در نظام اخلاقی حضرت امام(ره) دیگر موضوع علم اخلاق، رذایل و فضایل نیستند، موضوع علم اخلاق «معرفة‏النفس» است برای نیل به «معرفة‏الرب» و بلکه «لقاءالله». و اینجا است که اخلاق و عرفان با هم گره می‏خورند. روش درمان هم روش تجربه شده‏ای است که از ائمه(ع) گرفته شده است. بخشی از آن را، علم فقه تعیین می‏کند، بخشی از آن را احادیث و ادعیه، نوافل و مراعات آداب شریعت. آدمی می‏تواند رذیلت را از خود، دور بسازد. پس بنابراین، از حیث موضوع و روش، از حیث مفاهیم و مسایل و غایت و هدف، بین مکتب اخلاقی حضرت امام(ره) که اخلاقی استدلالی، شریعت‏م‏آبانه و مدارانه و عارفانه و لطیف است با اخلاق استدلالی و ارسطویی تفاوت‏های مهم و متعدد و معتنابهی وجود دارد. من به مقایسؤ دیگر تئوری‏هایی که ما در «فلسفؤ اخلاق» درس می‏دهیم، مثل «شهودگرایی» ) Intuitionism( جورج ادوارد مور نمی‏پردازم و اگر بخواهم مقایسه کنم بحث زیاد طول می‏کشد. اما امام یک عارف بوده است این سخن را نه از سر ارادت مریدانه و عشق سوزانی که در درون جان و ژرفای ضمیرمان نسبت به آن پیر راه‏دان و مرشد غیب بین، احساس می‏کنیم، به زبان می‏آوریم؛ امام به دلایلی و با استناد به قراین و موءیدات فراوانی، یک عارف بوده است.

همانطور که می‏دانید حضرت امام(ره) استادان و مرشدان بزرگی داشته است. مثل: مرحوم آیت‏الله شاه آبادی بزرگ، میرزا جواد ملکی تبریزی و آقا سیدابوالحسن رفیعی قزوینی. و کیست که نداند همه کسانی که راهیان «حکمت متعالیه» هستند و مشرب عارفانه فیلسوف بزرگ صدرالدین شیرازی را پذیرا شده‏اند، باید گامی هم در عرفان زده باشند، چون «حکمت متعالیه» غیر از حکمت عامیانه و متعارفه و فراتر از استدلال و عقل محض است. خود ملاصدرا تعبیری دارد که: «نحن ردنا مع البرهان کشفاً»: یعنی ما علاوه بر برهان، سیر عقلی و استدلال کشف، مشاهده را هم اضافه کردیم و در کتاب «شواهد الربوبیه» جایی که از ارسطو مطلبی را نقل می‏کند که: «من فقد حسا فقد فقد علما» چنین می‏افزاید که ما می‏گوییم: «من لاکشف له لا علم له». این بیان صریح ملاصدرا در کتاب «الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیة» است که دومین کتاب ارجمند و بزرگ فیلسوف بزرگ عصر صفویه است.

هرکس به مقام مکاشفه نرسیده و علم او صرفاً از لابه لای اوراق کتب فراهم آمده، گامی در سلوک و بندگی و صراط عبودیت برنداشته و به معرفتی نیز نرسیده است.

مولانای بزرگ گفت که:

از قدح‏های صور کم باش مست

تا نگردی بت تراش و بت‏پرست!

مولانا هشدار می‏دهد که تو جام بعد از جام، باده صورت می‏نوش و مفهوم نوش می‏کنی این صورت چیست؟ تصاویری که ذهن ما از واقعیت‏های پیرامون می‏سازد. صور ادراکیه، صور ذهنیه، صورت‏هایی که از اشیاو واقعیتها در ذهن خود داریم، زیرا خود واقعیت که در ذهن ما نمی‏آید، مفهومی از آن ) Conept( یک تصور از آن در ذهن ما نقش می‏بندد که همان علم ارتسامی و حصولی است و علمی است که به قول آن دزد که به غزالی گفت برو علمی بیاموز که کسی نتواند آن را از تو بگیرد. امام غزالی وقتی که مخفیانه و ناشناس، کرسی تدریس و کلاس درس در بغداد را ترک گفت در حالی که موقعیت و شهرت و نفوذ او به گونه‏ای بود که به اصطلاح امروزی‏ها یک استاد صاحب کرسی ) Chairman( بود که در حدود هزار تا هزار و پانصد دانشجو در سر کلاس او شرکت می‏کردند و استاد با نفوذ ی هم بود در دربار خلیفه که هرگاه اراده می‏کرد می‏توانست بدون تعیین وقت قبلی با خلیفه ملاقات کند. اما وقتی آن دغدغه‏های مقدس و ناب در او بیدار شد و دردطلب به جانش افتاد دید که این علم‏های رایج و قیل و قال مدرسه، او را اقناع نمی‏کند و ناشناس و گمنام از شهر خارج شد و سر به بیابان گذاشت و دوره بیابان‏گردی و خلوت گزینی خود را آغاز کرد و در سر راه هر چه داشت دزدان بردند، توبره‏ای هم داشت که چند کتاب را در آنجا گذاشته بود. رئیس دزدان آن را هم برداشت غزالی گفت که آنها علم من است و اگر می‏شود به من بازگردانید. رئیس دزدان خندید و گفت برو علمی بیاموز که نتوان آن را دزدید. و بعدها خود غزالی می‏گفت که من مرشدم، یک دزد بود. بعدها که به مدرسه‏های دمشق و حلب رفت و متولی بود در مسجد و جاروکشی می‏کرد، می‏گوید، طلبه‏ها را می‏دیدم که مشغول بحث درباره کتاب «المستصفی فی علم الاصول»اند یعنی کتاب خود من را مباحثه می‏کردند و آنها هنگام مباحثه با یکدیگر می‏گفتند: قال الغزالی و من در دل با خود می‏گفتم: «مات الغزالی»، یعنی غزالی مرد. حال من اکنون برون از گفتن است! غزالی کنونی، کس دیگری است.

ما جامه نمازی به سر خم کردیم

وز خاک خرابات تیمم کردیم

باشد که در این میکده‏ها دریابیم

آن عمر که در مدرسه‏ها گم کردیم!

حافظ هم می‏گوید:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می‏کنم!

عارف، کسی است که به دنبال دیدار با خداست و به شناخت مفهومی ) Conceptual(و ذهنی از خدا قانع نیست. امام حسین(ع) در آن قطعه پایانی «دعای عرفه» می‏فرمایند که:«تعرفت الی فی کل شی حتی لااجهلک فی شی‏فرایتک ظاهراً فی کل شی‏ء»: خدایا من می‏خواستم به سوی تو بیایم اما: امرتنی بالرجوع الی الاثار فحصلنی بعد المزار: ولی تو مرا به شناخت آثارت رجوع دادی، آثار تو گر چه آیینه وجود تواند اما التفات و توجه به آثار نوعی غفلت از خود توست و من خود تو را می‏خواهم نه آثارت را. «فاجمعنی بخدمه توصلنی الیک» یا «فاجذبنی بخدمة توصلنی الیک: خدایا مرا با انجام خدمتی به وصل خویش نایل گردان. می‏بینید سخن از وصال است و می‏گوید: «تعرفت الی فی کل شی‏ء»: خدایا در هرچیزی خود را به من نمایاندی، چون هر چه هست جلوه توست و ظهور توست، آن چیست که تجلی تو نباشد؟ آن کجاست که خالی از ظهور تو باشد؟ جهان و هر چه در آن است یک ظهور است و بس و یک فروغ رخ ساقی است، که در جام افتاد. خود را به من در هرچه نگریستم شناساندی و نمایاندی تا تو را در مشاهده و روءیت هیچ شیئی از یاد نبرم و از تو غافل نباشم. سپس تو را در همه جا و همه چیز ظاهر و جلوه‏گر دیدم: «فرایتک ظاهراً فی کل شیی‏ء».

کی رفته‏ای زدل که تمنا کنم ترا

کی بوده‏ای نهفته که پیدا کنم تو را

با صدهزار جلوه برون آمدی که من

با صدهزار دیده تماشا کنم تو را

«فروغی بسطامی»

استادم حضرت آیت‏الله روشن(ره) در جلساتی که به مثل، عزیزتر از شب قدر بود برای این حقیر آن موقع جوانکی حدود 20ساله بودم و در درس پیری هشتادساله که همدرس امام و شاگرد آیت‏الله شاه‏آبادی، میرزا مهدی آشتیانی و بسیاری از بزرگان دیگر مثل آقامیرزا طاهر تنکابنی بود، شرکت می‏کردم. ایشان مکرر نمط نهم کتاب «اشارات» را برای من از بر می‏خواند و بنده هم رفته رفته این بخش از کتاب را حفظ کردم تربتش همواره از شمع غفران الهی پرنور باد. (رحمة‏الله علیه رحمة واسعة). ابن‏سینا در نمط نهم، «النمط التاسع فی مقامات العارفین» بعد از نمط هشتم کتاب «الاشارات والتنبیهات» که «فی‏البهجة والسعادة» است می‏گوید: آن کس که فقط به دنبال ترک لذت‏های دنیایی است، اما لذت‏های اخروی را می‏خواهد زاهد است. ابن‏سینا زاهد را سوداگری بیش نمی‏داند: «الزهد عند غیرالعارف معاملة ماکانه یشتری متاع الدنیا بمتاع الاخره». زهد غیرعارف سوداگری و تجارت است. او لذت‏های زودگذر و محدود دنیایی را وا می‏نهد و از آنها دست می‏کشد تا به لذت‏های نامحدود و بی‏کران و پایدار آخرت برسد.

پس او لذت‏پرست، نفس‏پرست، خویشتن‏خواه و خودکامه است، هنوز از سطوت نفس نرسته است و درپی خطوظ نفسانی است.

دلیل دوم این که حضرت امام(ره) آثارعرفانی از خویش به جا نهاده است، مثل «سر الصلوة»، شرح دعای سحر، «مصباح الهدایة الی الخلافة و الولایة». و«تعلیقه» برآثار مهمی مثل «فصوص الحکم» محی‏الدین ابن عربی که به تعبیر شهید مطهری در کتاب «تماشاگه‏راز» یا «عرفان حافظ»، بنیانگذار عرفان نظری است در اسلام. او صاحب کتاب «فتوحیات مکیه» و «فصوص الحکم» و رساله‏های دیگر است. شگفت مردی است در تاریخ عرفان، بلکه در تمام فرهنگهای بشری، عجیب است، این مرد با اینکه شاعر نبوده، عارف بوده، حرفه او ادبیات و شعر نبوده ولی پروفسور عثمان یحیی که اخیرا فوت کرد در جایی اظهار داشته که غیر از دیوان شعر او به نام «ترجکان الاشواق» و دو جلد شرحی که دارد به نام «ذخائر الاعلاق فی شرح ترجمان الاشواق»، مجموعه اشعاری که در آثار او ذکر شده اگر جمع شود نزدیک به سی جلد خواهد شد. یعنی از مجموعه آثار ویلیام شکسپیر ادیب مشهور انگلیسی که بیست و دو جلد است، بیشتر خواهد شد. درحالی که شکسپیر، ادیب رسمی و ادیب محض است و ابن‏عربی عارف است نه ادیب و شاعر حرفه‏ای و رسمی. حضرت امام با آثار این عارف از جوانی دمخور و دمساز بوده است، حتی آن غزل معروف «خال‏لب» را از این بیت ابن عربی الهام گرفته است. اینکه:

من به خال لبت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

«دیوان حضرت امام خمینی(ره)»

ابن‏عربی سروده است:

مرضی من مریضة الاجفانی

عللانی بذکرها عللانی

این غزل در دیوان «ترجمان الاشواق» ابن‏عربی هست «مریضة الاجفان»، بیماری چشم عین همین تدبیر در آنجا به کار رفته است، خوب عرفا به یک حقیقت می‏رسند، آنجا دیگر کثرتی درمیان نیست.

اختلاف خلق از نام او فتاد

چون به معنی رفت آرام اوفتاد

کثرتی نیست آنجا. عارفان با اختلاف مراتب و درجاتی که دارند همه یک حقیقت را شهود می‏کنند، منتهی «العطیات بذر القابلیات»، به قدر استعداد و ظرفیت خودشان مشاهده می‏کنند. پس دلیل دوم، وجود آثار عرفانی از حضرت امام است که زبان عرفانی، اصطلاحات عرفانی و تعبیرات و ترمینولوژی عرفانی، مفاهیم و اندیشه‏های عرفانی در آنها به کار رفته است.

دلیل سوم: تربیت شاگردانی است در عرفان. استادم حضرت آیت‏الله جوادی آملی می‏فرمودند که حتی در درس اصول، گاه که مباحث به بحث‏های فلسفی مثل «قاعده الواحد» کشیده می‏شد، «الواحد لایصدر عنه الا الواحد»، یا گاهی به تناسب بعضی بحث‏ها، قاعده «بسیط الحقیقة» مطرح می‏شده است که: «بسیط الحقیقة کل الاشیاو لیس بشیی منها». می‏دیدیم که حضرت امام(ره) گوی سبقت از همگان می‏رباید. متوجه می‏شدیم که ایشان نه تنها فقیه و اصولی و فیلسوف ماهری است که عارفی است واصل، عارفی است کامل، که هم عرفان را خوب هضم کرده و حقایق را با دل دریافته و هم طی مراتب و مراحل کرده، به وادی سلوک قدم نهاده و به عالیترین مراتب و درجات عرفانی رسیده است

یکی از بزرگان به من می‏گفت در یکی از حجره‏های حضرت معصومه(ع) قبل از سال چهل و یک، حضرت امام کتاب «شرح منازل‏السائرین» عبدالرزاق کاشانی را با متن «منازل‏السائرین» خواجه عبدالله انصاری برای عده‏ای از خواص که شمار آنها به ده نفر نمی‏رسید به طور خصوصی تدریس می‏کرده‏اند و فرزند بزرگ آیت‏الله شاه آبادی چندین سال قبل در منزلشان در قم برای من تعریف می‏کردند که کتابی را که تقریرات درس مرحوم پدرم بود به نام «منازل‏السالکین» و امام نوشته بودند که در حمله ساواک به منزل امام مفقود شد و از بین رفت. این کتاب برای امام آن قدر عزیز بود که (این عین تعبیر آیت‏الله شاه آبادی است که از خود ایشان شنیدم چند سال پیش که خدمت ایشان به قم رفته بودم) که می‏فرمودند این کتاب منازل، از احمد برای من عزیزتر بود، حالا آن کتاب، حاوی چه اسراری بوده است؟ نمی‏دانم. و ایشان می‏گفت هرچه گشتم بعدها دیگر آن را پیدا نکردیم.

دلیل چهارم که در واقع جزموءیدات است، آن حالات خاص عرفانی است که از حضرت امام نقل شده و اینها را گاه به درایت می‏توان گفت، نه از روایت. یعنی نزدیکان ایشان که شاهد این حالات بوده‏اند از این امور نقل کرده‏اند.پس در حالات ایشان، حالات عارفانه وجود داشته است، اما عرفان یک نوع معرفت قلبی و «علم حضوری» است. و در تعریف آن گفته‏اند که عرفان:«هوالعلم بالله من حیث تجلیاته و آثاره و اطوراه علماً حضوریا.»

عرفان، شناخت تجلیات خداست، چون به ذات خدا کسی راه ندارد. گفته‏اند کلام که به خدا و ذات خدا رسید، سکوت کنید بحث از ذات خدا مثل بحرپیمایی است و:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده!

اما در عرفان، مکتب ایشان عمدتاً همان مکتب محی‏الدین ابن عربی بوده است. یعنی در عرفان نظری، قایل به «وحدت وجود» بوده‏اند، وحدت شخصیه نه وحدت تشکیکیه، مراتبی که ملاصدرا در «اسفار» می‏گوید آن چیز دیگری است، آن را با استدلال و برهان نمی‏شود بحث کرد. تشکیک عامی و خاصی و اصطلاحات دیگر، وحدت شخصیه بوده است که: لیس فی‏الدار غیره الدیار. یک وجود نامتناهی، نامحدود غنی بی‏نیاز که هستی، ذاتی اوست و وامدار هیچ وجودی نیست، وجود او محدود به هیچ حدی نیست، فوق لایتناهی بما لایتناهی است عبدتاً و شدتاً و مدتاً به قول حکیم سبزواری در کتاب «شرح منظومه»، او از نامتناهی هم بالاتر است، تنها این وجود است که حقیقتاً موجود است و بقیه هرچه هستند پرتوهای او هستند، مثل پرتوهای شمس. او نیز یک خورشید است، در این عالم نورپاشی کرده است و ذرات عالم را آشکار و هویدا ساخته است. یک فروغ رخ ساقی است، که در جام وجود در جام این عالم طبیعت افتاده است.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که درجام افتاد!

این همان ظل ممدود و فیض مقدس و وجود منبسط است که درعرفان می‏گویند. پرتوهای خورشید، خورشیدهای جداگانه و مستقلی در برابر خورشید نیستند: اگر هستند شعاع اویند پرتو اویند، نه خورشید دوم و سوم و چهارم در مقابل خورشید اول، شمس واقعی، یکی است.

مثل آینه این آرایشگاههای مردانه که چند آینه درمجاور هم هستند و آدمی خود را به صورت بی‏نهایت آدم و افراد متعدد در آن مشاهده می‏کند در صورتی که فقط یک شخص و یک فرد در جلو میز نشسته است. و ما الوجه الا واحداً غیر انه اذا انت عدت المرایا تعددا.

صورت یکی است، چهره یکی است اما وقتی آینه‏ها فراوان شد، آن وقت چهره‏ها هم فراوان می‏شود. لذا برای عارف وحدت، امری حقیقی و کثرت، امری اعتباری است.

حضرت امام، اساس و مبانی عرفان ابن عربی را پذیرفته بودند، بحث وحدت وجود، بحث حقیقت محمدیه (ص) انسان کامل، بحث اسماو صفات، بحث عالم مثال، اقسام کشف، کشف صوری، کشف معنوی، اقسام تجلی، کیفیت سیر و ریاضیات تا رسیدن به خدا، اصطلاحات عرفانی که اینها را قیصری در «شرح فصوص» بیان کرده و در «رسائل» هم آورده است. موضوع عرفان هم حق تعالی است، منتهی «لا من حیث ذاتة » بلکه «من حیث تجلیاته» ، عرفان نوعی خداشناسی است، منتهی خداشناسیش با خداشناسی کلامی و فلسفی فرق دارد، خداشناسی متکلمانه و فیلسوفانه، مفهومی استدلالی و ذهنی است، خداشناسی عارفانه، قلبی است، شهودی است، نه با ذهن و فکر.

علم راه او و علم منزلش

صاحب دل داند آن را با دلش!

حاصل تتبع و تحقیق و مطالعه و غورو مقایسه بنده این است که ، حضرت امام از عرفان ابن عربی فراتر رفته است و این قالب‏ها را شکسته است. و سخت بدان اعتقاد دارم حضرت امام در دیوان اشعارشان یک نوع عرفان عاشقانه را بیان می‏کنند. اشعار او سرشار از سوز و گداز و سخن از غم فراق و درد هجران و شوق وصال است. عارفی دلسوخته و به جان آمده از درد فراق است که این درد را زار می‏موید و با تضرع و زاری و انکسار از درگاه حق می‏خواهد که او را به وصال خودش برساند و این فرصت وصل را از او باز می‏گیرد. اما در آثاری که مثل «تعلیقه در مصباح الانس» تألیف ابن حمزه فناری دارند که خود آن کتاب نیز شرحی است بر «مفتاح الغیب» صدرالدین قونوی عارف بزرگ همعصر مولانا و تعلیقه‏ای که بر «شرح فصوص» قیصری نگاشته‏اند، بر شرح قیصری بر «فصوص الحکم» ابن عربی، در انجام امام(ره) یک عارف فیلسوف م‏آب استدلالی است که بر نهج و منهج عرفان ابن عربی سلوک می‏کند. البته جا به جا هم با ابن عربی دست و پنجه نرم می‏کند و هم بر قیصری، ابن عربی و قاضی سعید قمی اشکال می‏کند و حتی بر شیخ استادش آقای شاه آبادی و میرزا جواد ملکی تبریزی و دیگران نیز نقدهای علمی دارد. یعنی آن روحیه نقادی علمی و دقت عالمانه در امام هست ولی در دیوان اشعار، نشانی از اصطلاحات عرفانی مثل احدیت و واحدیت و بحث‏های فنی و فیلسوف م‏آبانه و پیچیده در باب وحدت وجود و تجلی و اسماو صفات و امثال اینها نیست، بلکه سخن از درد هجران و شوق فناست:

بیخود از خود شدم و کوس اناالحق بزدم

همچو منصور خریدار سر دار شدم

اینجا ظهور شخصیت عارفی است که در راه یار و معشوق حتی از آبرویش هم می‏گذرد. یادتان هست که هنگام پذیرش قطعنامه فرمودند:«خدایا اگر من آبرویی هم داشتم در راه تو دادم». این نهایت سیر است و در همانجا آرزوی مرگ می‏کند که اول وصال است برای عارفان، اول لقاو دیدار است و می‏گوید که خدایا طعم تلخ این روزهای غمگین را با شهد وصال خودت جبران فرما. به این جملات خوب دقت کنید: این زبان، زبانی نبود که به گزافه باز شود و مبالغه گویی کند که خمینی اهل مبالغه و مداهنه نبود، دنیایی از صدق و صفا در او بود و مردم خوب و فهیم ما نیز شیفته همین صدق و صداقت او شده بودند، که با اشاراتی از او، جان را به مسلخ عشق قربان می‏کردند. فرزند و عیال و خانمان را به جبهه‏های نور و شرف و مردمی علیه ظلمت و باطل و پلیدی و نامردمی می‏فرستادند و سر در فرمان او داشتند و عاشقانه فرزندشان را به دستور او و در راه خدا و اسلام قربان می‏کردند، چون صداقت از او می‏دیدند. نفس مسیحایی این پیر معرفت آیین، چنان رایحه عطرآگین معنویت در این دیار افشانده که استعمار باید این رویا را برای همیشه تعبیر ناشدنی بداند که بر فرزندان خمینی سلطه و سیطره پیدا کند. امروز حتی کودکان دبستانی ما هم حاضر نیستند که بار دیگر زیر سلطه اجنبی بروند، نوکرصفتی کنند و تن به ذلت بدهند. امام نسلی پرورانده است دیندار، آزاده، وارسته و ستم سوز و شجاع. یکی از علمااز شهید بهشتی برایم نقل کرد که راجع به یکی از اساتید عرفان. امام از ایشان پرسیدم که دستورالعملی هم برای سیر و سلوک به شما می‏داد؟ می‏گفت امام فرمودند: ایشان با نگاه و با سکوت تربیت می‏کردند. هیکلش ذکر بود، دیدنش ذکر بود، تجسم ذکر بود، دیگر نیازی به ذکر و دستورالعمل نبود. مردان حق اینگونه‏اند، دل که خدایی شد، چشم که خدایی شد، چنین می‏کند و هیهات که حوادث روزگار آشوبناک بتواند یاد او را از قلب‏ها و دل‏ها بر کند.بصیرت و آنها که دیده‏ورند، آنها که هنوز فروغی از آن آتش و شعله مقدس و فطرت الهی در آن عزیز سفر کرده از جان عزیزتر است، هر چند که حالیا دیری است که در خاک خفته است، اما عشق مردنی نیست و مرگ ندارد، آری پیرمرد چشم ما بود!

لذت تخصیص تو وقت خطاب

آن کند که ناید از صدخم شراب!

آن نگاه‏های ملکوتی و چهره پرجاذبه الاهی که صلابت پیامبران را با خود داشت، مگر به این سادگی از یاد رفتنی است؟ امام یک عرفان نظری فیلسوف‏م‏آبانه را بنیانگذاری کرده، همراه با ابتکارات و نقادی‏هایی که نسبت به ابن عربی و دیگر عارفان و حکیمان دارد. یک عرفان عاشقانه در دیوان اشعارش که منصوروار و خلاج‏وش آرزوی سردار رفتن را دارد و در آن سخن از فنا و از خودگذشتن است و جان باختن و پاکبازی کردن در راه دوست، سخن از فراق و عشق وصال است و در این هر دو عنصر حماسه و شجاعت را وارد کرده است و این نکته بسیار مهمی است. عارفان گذشته ما غالبا مرد رزم و نبرد و فعالیت سیاستی و اجتماعی نبوده‏اند، اهل مبارزه و سلحشوری نبوده‏اند و اگر هم مثل ابن سینا در کتاب «اشارات» می‏گفتند: «العارف شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن تقیة الموت»، این شجاعت فقط در تئوری بود وگرنه بوعلی کی مرد رزم بود؟ به قول ملاصدرا: «اونان ظلمه را خورد» و «به دربار ظلم رفت» و وزیر شد و این بود که ذهنش کند شد. مباحث فلسفی دشواری مثل «حرکت جوهری» و «معاد جسمانی» را نتوانست اثبات کند و ملاصدرا در یک جایی از آثارش به او اعتراض می‏کند و می‏گوید لقمه شبهه ناک خورده است. بوعلی می‏گوید که عارف شجاع است و چرا نباشد؟ زیرا او پروای مرگ را ندارد. مساله مرگ برای عارف حل شده است و هر لحظه آماده مرگ است. او مرگ را ترسانده است پس از چه بترسد؟ چیزی ندارد که ببازد یا از دست دهد تا بترسد زیرا خود را صاحب چیزی نمی‏داند و مالکیتی برای خود قایل نیست پس چرا بهراسد؟ او با مرگ خرفه تن را می‏اندازد و سبکبار به پرواز و طیران در فضای عالم قدس می‏پردازد و به قول حافظ:

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو! عارف با مرگش این خرقه پشمینه را می‏اندازد و این اول راحتی و رهایی اوست و مثل امام علی(ع): «فزت و رب الکعبه» بر زبان می‏آورد. مرگ برای عارفان و آزادگان اول آزادی و اول خلاصی است. از سجن طبیعت و زندان تن و محبس ماده رها می‏شوند.

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده

و آنگهم تا به لحد سرخوش و دلشاد ببر!

ولی امام هم در نظر و هم در عمل حماسه‏گرایی و شجاعت عارفانه را نشان داده است و این حداقل یکی از ابتکارات امام است و نکته دیگر اینکه عرفان امام(ره) عرفان شرعی است و به دور از همه پیرایه‏ها و بدعت‏های شریعت ستیز صوفیان ناصافی است. عرفان، عزلت گزینی و مردم گریزی نیست، خانقاه‏نشینی و بی‏مسوولیتی و انفعال نیست، بلکه عرفانی است که خدمت به مردم و گزاردن رسالت الهی خویش می‏آورد. پس مکتب عرفانی امام خمینی(ره) عرفانی است به دور از سلسله عرفانی است، بدون عزلت گزینی گرچه خلوت‏های عارفانه و تجارب معنوی ناب را به وفور به همراه دارد.

در پایان از خدا می‏خواهم که همه ما را رهرو راه آن امام بزرگ قرار دهد و از شربت گوارای وصال خود سیراب سازد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست!

پی نوشت‏ها:

1- ترجمه فرانسوی آن توسط انتشارات دانشگاه تهران در دو جلد و ترجمه دیگری نیز از انگلیسی به فارسی برگردان شده است. خلاصه اخلاق نیکو ماخوس هم قبلاً توسط دیوید راس در یک جلد شامل کتاب حیوان، متافیزیک، لوژیک، آنالوطیقا، منطق و طبیعیات،منتشر شده است.

2- در دعای عرفه امام حسین(ع) آمده است: «الهی منک اطلب الوصل الیک»: خدایا از تو وصول و رسیدن به تو را می‏طلبم. یا در «مناجات شعبانیه» است که: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیا نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواضا معلمة بعز قدسک»